



## داستان الگوهای ذهنی



"در اتاق ساکتی در مسافرخانه Millcroft نشسته ام، جایی آرام در میان درختان کاج و در یک ساعتی شهر تورنتو. بعد از ظهر یکی از روزهای آفر جولای است و من از چند قدم آنطرفتر صدای ناامیدانه‌ای می‌شنوم که حکایت از منازعه‌ی میان مرگ و زندگی است.



مگس کوچکی است که آفرین انرژیهای زندگی کوتاهش را صرف این تلاش بیپرده می‌کند تا از شیشه پنجره عبور کند. صدای ناله‌ی بالهای مگس، گویای داستان غم انگیز استراتژی مگس است: "سفت تر تلاش کن."

اما این روش جواب نمی‌دهد.

در تلاش دیوانه وار، هیچ امیدی برای بقا وجود ندارد. عجیب اینکه، تقلای مگس بخشی از ترغیب تله است. این مگس هر قدر هم که تلاش کند باز هم غیر ممکن است که بتواند از شیشه عبور کند. با این وجود، این مشرطه کوچک، با تلاش و عزمی بی‌فراجم، جان خود را در راه رسیدن به هدفش گذاشته است. این مگس مملوک به فنا است. همان جا در لبه پنجره خواهد مرد.

در همین اتاق، پنج قدم آنطرفتر، در باز است. فقط با ده ثانیه پرواز، این مفلوک کوچک می‌تواند به دنیای بیرون که به دنبالش است برسد. فقط با بخش کوچکی از این تلاش می‌تواند از این مضمضه خودخواسته، رهایی یابد.

چرا این مگس روش دیگری را امتحان نمی‌کند، روشی کاملاً متفاوت؟ چگونه در این ایده قفل شده است که حتماً این روش فاسد بومرنگ تلاش بی‌شائبه و مصمم، بهترین راه رسیدن به موفقیت است؟ چه منطقی در اینجا وجود دارد که برای یافتن یک راه نفوذ، همان کارها را بیشتر تکرار می‌کند تا بمیرد؟ هیچ شکلی





نيست كه اين روش، منطقي ترين روش براي مگس است و متأسفانه ايره‌اي است كه او را فواهد  
كشت... "



منبع: [www.DiaMethod.com](http://www.DiaMethod.com)

---

[www.iifco.com](http://www.iifco.com)

---

